مروری بر کتاب مزرعه ی حیوانات

اثر جورج اورول - نشر ماهی

ثنا احتشام سرشت

« انسان تنها موجودی است که مصرف می کند بی آنکه تولید کند. انسان تنها دشمن واقعی ماست. انسان را از صفحه ی روزگار محو کنید، ریشه ی گرسنگی و بیگاری تا ابد خشکانده می شود… »

مزرعه حیوانات روایتگر داستان حیوانات مزرعه ی آقای جونز است که روزی به رهبری میجر پیر،  قیامی علیه صاحب مزرعه شان می کنند و آنجا را تصاحب می کنند و آقای جونز را بیرون می اندازند. هر چند که میجر از دنیا رفت و نتوانست نتایج قیام را ببیند، ولی حیوانات برای مزرعه قانون نوشتند و آن را اداره کردند. البته مزرعه حیوانات در طول زمان دست خوش تغییراتی شد که آنها را از اهداف اصلی قیام دور کرد.

مهم ترین نکته ای که درباره ی این کتاب می توانم بگویم، موضوع جذاب و جدیدش است. قصه ای که با داشتن همین جذابیت و نوینی، می توانست خواننده را به خوبی با خود همراه کند به طوری که با هیجان و احساس تا آخر کتاب را بخواند. اینکه گروهی از حیوانات قیام کردند و با این دید که انسان ها ظالم و دشمن آنها هستند، 7 قانون نوشتند و مزرعه را با کارهایشان آباد کردند، برایم خیلی جالب بود. جالب تر اینجاست که با حرف زدن، نوشتن، قدرت تفکر و عاقلی برخی حیوانات مواجه بودم، داستان به نظرم تخیلی و دروغین نیامد و احساس می کردم رفتارهایشان کاملا عادی و طبیعی است.

محتوای کتاب در عین حال دارای مفاهیم عمیق و قابل تاملی بود. این امر را من پس از شکل گیری اختلافات اولیه بر سر آسیاب بادی بین اسنوبال و ناپلئون فهمیدم. اینکه خصلت های بشری در قالب حیواناتی نمایش داده شده بود که ادعا می کردند هر چیز انسانی برایشان بد است و باید حیوان بودنشان را حفظ کنند. مثلا همین حسادت ناپلئون به اسنوبال که باعث شد او را از صحنه خارج کند و قدرت طلبی است همه ی فریاد های مزرعه را خفه کرد و او به کلی قیام را با تغییرات اساسی مواجه کرد. به طور کلی می توانم بگویم احساس می کردم با یک محتوای ساده و دم دستی روبرو نیستم.

علاوه بر این، به نظرم برای اکثر مخاطبان این کتاب این ذهنیت پیش می آید که ماجرای آن در اصل می خواست یک پیام و موضوع دیگری را مطرح کند که قالب بندی آن مزرعه و حیوانات بودند. در شکل گیری این تصور، نوشته ی پشت کتاب که گفته بود این داستان هجویه ای درباره ی اتحاد جماهیر شوروی است، بی تاثیر نبود. وقتی با این پیش زمینه ی فکری شروع به خواندن کتاب کردم خود به خود در ذهنم مقایسه های درباره ی چیزهایی که از شوروی شنیدم با این روایت می کردم و همین طور با رفتار های ناپلئون یاد افراد دیکتاتور تاریخ می افتادم.

از نظر ساختاری، شخصیت پردازی های کتاب خیلی خوب بودند. با اینکه با داستانی متفاوت روبرو بودیم که شخصیت های حیوانی داشت، ولی نویسنده به خوبی از پس توصیف آنها برآمده بود. البته از نظر ظاهری دشواری چندانی وجود ندارد، زیرا همین که مثلا از اسب نام ببرد، خواننده خود به خود تصویری از آن در ذهنش می سازد. اما به نظرم وصف باطنی و خلقی حیوانات کار تقریبا دشواری است که جورج اورول از پسش بر آمده بود. به خوبی می توانستیم متوجه خردمندی میجر، سخت کوشی باکسر، باهوشی و حتی مظلومیت اسنوبال، دروغ بافی اسکوئیلر و نامردی ناپلئون شویم. تازه به نظر من اوج موفقیت نویسنده آن جایی است که توانسته کاری کند که خواننده از یک حیوان متنفر شود. خود من، به خصوص وقتی اسنوبال ناپدید شد، باکسر مرد و شعار همه برابرند ولی برخی برابرترند سر داده شد، به شخصه دلم می خواست ناپلئون را بکشم!

قوت حسی که از داستان منتقل می شد هم نکته ی قابل تاملی است. با اینکه با شخصیت های غیرانسانی روبرو بودیم، ولی می توانستیم در بسیاری از قسمت ها همزاد پنداری کنیم و احساساتمان جریحه دار می شد. به جرات توانم بگویم حسی که در بخش های پایانی کتاب نسبت به وقایع و شخصیت ها داشتم، هنگام مطالعه ی کمتر کتابی تجربه کرده بودم. واقعا دلم می سوخت به حال نفهمی حیواناتی که خودشان را به دست ناپلئون سپرده بودند، باکسر و اسنوبال و همین طور صحنه ی تلخ ورق بازی و نوشیدنی خوردن حیوانات که به خوبی نشان دهنده ی بر باد رفتن آرمان هایشان بود.

تقریبا نکته ی منفی خاصی در کتاب پیدا نکردم به جز لحن بسیار ادبی آن. البته این هم ایراد چندانی حساب نمی شود ولی ترجیح می دادم جای یک سری کلمات سنگین و بزرگ از واژه های آسان تری استفاده می شد از نظر متنی و از نظر مفهومی هم که هر کس برداشت شخصی خود را دارد ولی خب به نظرم اگر نوشته ی پشت کتاب نبود، تشخیص آن هم امری دشوار بود و بهتر بود به گونه ای نوشته می شد که مخاطبی که خیلی هم تاریخ و نقد نمی داند، متوجه آن شود.

در کل اگر بخواهم جمع بندی کنم، با یک کتاب پر از مفهوم و طعنه های طنز آمیز مواجه بودم که خواندنش باعث تلنگر و تغییر دیدگاهی هم در من شد. به قول نوشته ی مقدمه ی کتاب، این موضوع را درک کردم که قدرت چگونه می تواند عالی ترین و ناب ترین آرمان ها را هم به فساد بکشاند. آنقدر محتوا برایم جذاب بود و کشش داشت که بخواهم حاضر شوم یک بار دیگر هم بخوانمش و ارزش بیش از یک بار خواندن را داشت.

«دیگر کاملا واضح بود که چهره ی خوک ها چه تغییری کرده است. حیوانات از پنجره به خوک ها و بعد به آدم ها، و از آدم ها به خوک ها، و دوباره از خوک ها به آدم ها نگاه می کردند؛ ولی دیگر نمی توانستند تشخیص دهند که خوک کدام است و آدم کدام…»